

وفاق ملی و جهانی در گویش مولوی

سیدحامد علوی



کاشکی هستی زبانی داشتی

تا زهستان پرده‌ها برداشتی

آفتِ ادراکِ آن قال است و حال

خون به خون شستن محال است و محال

هر چه گویی ای دم هستی از آن

پرده دیگر بر او بستنی بدان

(دفتر سوم)

می‌توان باکوش و دقت به کلیدهای رمز آثار "مثنوی"، "مکاتیب"، "فیه مافیة"، "مجالس سبعه" و "دیوان کبیر" پی برد. هرچند به قول حکیم فرزانه تازه گذشته، آیت‌الله سیدجواد غروی "بسیاری از غزلیات شمس از مولوی نیست، بلکه بدان افزوده و وارد کرده‌اند" - و این بدان معنی است که انسان به استعدادهای نهفته درون خود پی نبرده است؛ بشریت هر چه توانسته اندر پیرامون نان چرخیده است و آن را به تصرف انحصاری خود درآورده و آفریدگان بسیاری را بر اثر خودخواهی، کبر و انحصارطلبی خود محروم کرده و حتی سهم قانونی و طبیعی دیگران را نیز به غضب و عنف و تجاوز تصاحب نموده و باگستاخی تمام این همه نابسامانی و فساد در جامعه به بار آورده‌اند.

فهم نان کردی نه حکمت ای رهی

زانچه حق گفتت "کَلُوا مِن رِزْقِهِ"

رزق حق حکمت بود در مرتبت

کآن گلوگیرت نباشد عاقبت

(دفتر سوم)

چرا با این همه نعمت‌های بی‌پایان که برای همه جهان و جهانیان آفریده شده، عده‌ای خاص که در طول تاریخ بیشترشان عوامل زر، زور و تزویر بوده‌اند، مردمان را از سرچشمه‌ها رانده و در بیابان‌های برهوت رها کرده‌اند. حقیقت یکی است، لیکن برداشت‌ها متفاوت است و علت اصلی این اختلافات ناهماهنگی با آهنگ کلی هستی است، که مردمان در ابتدا امت واحد بودند؛ چه شد که این همه تفاوت و اختلاف در میان آنها به وجود آمد.

در مقالات گذشته، نگارنده اشاره کرده بود که جوهره همه ادیان

در دیدگاه جلال‌الدین مولوی حقیقت یکی است، اما نظرگاه‌ها چون متفاوت است و مختلف، حقیقت نیز گونه‌گون می‌نماید. قوه فکر و اندیشه انسان به اندازه‌ای گسترده و فراخ است که اگر آدمیان بدان توجه کنند، خود شگفت‌زده و متحیر می‌شوند. می‌توان گفت که دانسته‌های انسان با بهره‌وری او از قوه فکر، شاید به اندازه قطره‌ای از دریای وجودش نباشد، حتی می‌توان گفت که انسان در کناره اقیانوس اندیشه و فکر خود فقط به تماشا ایستاده و از آن بهره‌برداری نمی‌کند، اندک مردمانی در طول تاریخ بوده‌اند که از این نیروگاه عظیم و از این قدرت و موهبت بدیع خدادادی اندکی بهره‌برده و از آن استفاده برده‌اند، همچون مولانا که با متدولوژی خاص خودش توانسته در بجه‌های متعددی از درون به جهان بیرون بگشاید و از چشم‌اندازهای پرشکوه و دل‌انگیز فکر برخوردار شود و چون دغدغه بشریت را نیز داشته، دستاوردهای خود را بی‌دریغ در اختیار دیگران گذارده است، هر چند خود در دفتر اول در همان دیباچه می‌فرماید که:

هر چه می‌گویم به قدر فهم تست

مردم اندر حسرت فهم درست

(دفتر اول)

الهی یکی بود و پیر بلخ که بی شک از ممتازترین پیروان مکتب پیامبران است و خود یکی از آموزگاران بزرگوار بشریت شمرده می شود، می فرماید:

صد کتاب از هست جز یک باب نیست

صد جهت را قصد جز محراب نیست

این طرق را مخلصش یک خانه است

این هزاران سنبل از یک دانه است

گونه گونه خوردنی ها صد هزار

جمله یک چیز است اندر اعتبار

از یکی چون سیرگشتی تو تمام

سرد شد اندر دلت پنجه طعام

در مجامعت پس تو احوال دیده ای

که یکی را صد هزاران دیده ای

(دفتر ششم)

و هنگامی که به خاتم پیامبران می رسد، با احترام تمام همه پیامبران را به هم متصل می کند و ابراز می دارد که آبشخور همه پیامبران یکی بوده و محمد (ص) سرآمد همه پیامبران و نماینده جمهور آنان است و می سراید که:

نام احمد نام جمله انبیاست

چون که صد آمد، نود هم پیش ماست

(دفتر اول)

و بی خبر و مغرض مردمی که تفاوت میان پیامبران می نهند و عیسی (ع) و موسی (ع) و محمد (ص) را از هم دیگر جدا تصور می کنند، در حالی که همه واحدند. می دانیم که حضرت مولانا در هنگامه ای که جنگ های خانمانسوز صلیبی سرتاسر اروپا و خاورمیانه - بخصوص تمدن بیزانس و مرکز آن قسطنطنیه - را در بر گرفته بود و با تحریکات پاپ ها، اسقف ها و کاردینال ها آتش این جنگ بشریت را در شعله های خود می سوخت و خاکستر می کرد، مردی از شرق نزدیک برخاست و به شیوه پیامبر فریاد زد که: آی انسان ها

نیست وش باشد خیال اندر روان

تو جهانی بر خیالی بین روان

بر خیالی صلحشان و جنگشان

وز خیالی فخرشان و ننگشان

(دفتر اول)

جالب توجه است که کسانی که پیروان دین مسیح را تحریک می کردند که بشتابید و از جان بگذرید و برای آزادی بیت المقدس به جهاد مقدس پا پیش بگذارید و هر کس در این جهاد مقدس شرکت کند تمام گناهانش بخشیده خواهد شد، که می گویند صدها هزار نفر از زن و مرد و خدم و حشم از اقصا نقاط اروپا به قصد نجات مقتل عیسی و با ترفندهای تحمیر که از شگردهای ویژه روسای عوام است بیچارگان را بسیج کردند و به جنگ مقدس فرستادند و نتیجه ای نبود جز هزاران کشته و مجروح و بازماندگانی دست از پا درازتر. البته تحلیل جامعه شناختی و روان شناختی جنگ های صلیبی خود مقوله ای بسیار مهم است که تاریخ دانانی همچون آلبرماله آن را به

رشته تحریر در آورده اند و نویسندگانی بسیار در این باره قلم زده اند و به عنوان یکی از سرفصل های مهم تاریخ بشریت جداً قابل مطالعه است.

ملای روم این همه را می دیده و می شنیده و با دلی مالا مال از عشق به انسانیت و فهم و شعور هشدار می داده که:
از نظرگاه است ای مغز وجود

اختلاف مومن و کبر و یهود

(دفتر سوم)

پیر بلخ داستان زیبایی را در دفتر سوم مثنوی بیان می کند که مردمانی هرگز فیل ندیده بودند اما در شباهنگام برای تماشای این جانور بزرگ شتافتند اما نه در دستشان شمع و چراغی و نه چنان که یاد کردیم از قدرت فکر و اندیشه استفاده ای، بلکه فقط با دست زدن به آن، تصویر و تصور خود را از آن بیان می کردند، در حالی که آنچه وصف می کردند نه آن چیزی بود که واقعیت داشت. یکی پای فیل را لمس می کند و چیزی می گوید، دیگری پشت فیل را و دیگری گوش فیل را و چیزی می گوید، از زبان خود پیر بلخ در مثنوی می شنویم:

عرضه را آورده بودندش هنود

از برای دیدنش مردم بسی

اندر آن ظلمت همی شد هر کسی

قابل توجه است که خلاقی عظیم و بزرگ باید برای دیدن انسان بیابند و شگفتی های آفرینشی و بویژه عقل و اندیشه او را به تماشا بنشینند، عجباکه انسان بی توجه به دیدن فیل، در تاریکی می شتابد و غافل است:

دیدنش با چشم چون ممکن نبود

اندر آن تاریکی اش کف می بسود

آن یکی را کف به خرطوم او فتاد

گفت همچون ناودان است این نهاد

آن یکی را دست بر گوشش رسید

آن بر او چون بادبزن شد پدید

آن یکی را کف چو بر پایش بسود

گفت: شکل پیل دیدم چون عمود

آن یکی بر پشت او بنهاد دست

گفت: خود این پیل چون تختی بدست

همچنین هر یک به جزوی که رسید

فهم آن می کرد هر جامی شنید

از نظر که گفتشان شد مختلف

آن یکی دالش لقب داد آن الف

در کف هر کس اگر شمع بدی

اختلاف از گفتشان بیرون شدی

چشم حس همچون کف دست است و بس

نیست کف را بر همه او دسترس

چشم دریا دیگر است و کف دگر

کف بهل وز دیده دریا نگر

بشر را چه می شود که آفرینش خویش را فراموش می کند و بر آفریدگار گستاخی می کند و به دست خویش عذابی دردناک برای خود فراهم می آورد. کسانی که اشکال می کنند که اگر خداوند آدمی را آزاد مطلق آفریده، پس چرا او را عذاب می کند و از یاد می برند که این خودشان اند که خود را به دست خویش به هلاکت می افکنند و کاملاً قانونمند نتیجه اعمال خویش را دریافت می کنند.

این سخن های چو مار و کژ دمت

مار و کژدم گردد و گیرد دمت

(دفتر سوم)

تردیدی نیست که انسان نمی تواند تمام حقیقت را آن گونه که هست دریابد و ادراک کند و بدین جهت است که تعابیر و تصاویر گوناگون و متفاوت به دست می دهند، اما همه اینها نشان از این می دهد که به هر حال همه آنها به دنبال حقیقت اند.

همچنان که هر کسی در معرفت

می کند موصوف غیبی را صفت

فلسفی از نوع دیگر کرده شرح

باحثی می گفت او را کرده جرح

و آن دگر در هر دو طعنه می زند

و آن دگر از رزق جانی می کند

هر یک از ره این نشان ها زان دهند

تا کمان آید که ایشان زان دهند

این حقیقت دان، نه حق اند این همه

نه به کلی گمراهند این رمه

زان که بی حق باطلی ناید پدید

قلب را ابله به بوی زر خرید

گر نبودی در جهان نقدی روان

قلب ها را خرج کردن کی توان

تا نباشد راست کی باشد دروغ

آن دروغ از راست می گیرد فروغ

بر امید راست کز را می خردند

زهر در فندی رود آنگه خورند

گر نباشد گندم محبوب نوش

چه بردگندم نمای جو فروش

پس مگو کاین جمله دم ها باطل اند

باطلان بر بوی حق دام دل اند

پس مگو جمله خیال است و ضلال

بی حقیقت نیست در عالم خیال

(دفتر دوم)

معلمی که با داشتن مأموریت تعلیم از خدای تبارک و تعالی فرمان می گیرد با بلند نظری و شرح صدر این همه را در جهت حقیقت می خواهد و راهنمایی می کند و می خواهد که همه از مواهب حیات که از جمله دستیابی به حقیقت برتر است دست بیابند و در مسیر هدایت گام بردارند، با این نگرش، او حتی گمراهان را هم خالی از حقیقت نمی بیند و نمی یابد و این دروس را از قرآن گرفته

است. مولوی به خوبی می داند که دستیابی به کمال حقیقت به سادگی امکان پذیر نیست و نمی تواند در اختیار و انحصار فرد خاصی باشد و یا کسانی ادعا کنند که به حقیقت محض دست یازیده اند.

این حقیقت دان نه حق اند این همه

نی به کلی گمراهان اند این همه

(دفتر دوم)

و باز یاد آور می شود که حتی باطل هم می تواند گرایشی به سمت حق داشته باشد البته بر اساس نسبیته که نسبت به حق و حقیقت و باطل و ضلالت معتقد است:

زان که بی حق باطلی ناید پدید

قلب را ابله به بوی زر خرید

(دفتر دوم)

اما حقیقت در جایگاه خویش است و هر کس می تواند چیزی از آن را دریابد. مولوی در جهت ایجاد اتحاد در میان این همه تضاد و اختلاف و تعدد و کثرت ادیان و مذاهب حرکت می کند، او می خواهد همه را بر سر سفره وحدت بنشانند و گرنه متعصبان و جانبداران بدون منطق از مسائل مذهبی و روسای عوام به طور قطع از جنگ های صلیبی چماق خطرناکی می آفریدند و همه را به یک چوب می راندند و این جنگ خانمانسوز و بی پایان همچنان ادامه می یافت، اما حق موجود است و دست یافتنی.

تفرقه جویان جمع اندر کمین

تو در این طالب رخ مطلوب بین

مردگان باغ بر خسته ز بن

کان دهنده زندگی را فهم کن

چشم این زندانیان هر دم به در

کی بدی گرنیستی کس مزده ور؟

صد هزار آلودگان آب جو

کی بدنندی گرنبودی آب جو؟

بر زمین پهلوت را آرام نیست

دان که در خانه لحاف و بستری ست

بی مفرگاهی نباشد بی قرار

بی خمار اشکن نباشد این خمار

(دفتر چهارم)

در اندیشه مولوی حقیقت هر چند با تعابیر مختلف و گونه گونه بیان می شود، اما خداوند به زبان خاصی سخن نمی گوید. هر کدام از اقوام و ملل، آیین ها و مناسک متفاوتی دارند و هر کدام جویای حقیقت:

هر کسی را سیرتی بنهادام

هر کسی را اصطلاحی داده ام

در حق او مدح و در حق تو ذم

در حق او شهد و در حق تو سم

(دفتر دوم)

مابری از پاک و ناپاکی همه

از گران جانی و چالاکی همه

فهم کرده آن ندایی گوش و لب

خود چه جای ترک و تاجیکست و زنگ

من نکردم امر تا سودی کنم

فهم کردست آن ندا را چوب و سنگ

بلکه تا بر بندگان جودی کنم

هر دمی از وی همی آید الست

هندوان را اصطلاح هند مدح

جوهر و اعراض می گردند هست

سندیان را اصطلاح سند مدح

گر نمی آید بلی زیشان ولی

من نگردم پاک از تسیب حشان

آمدن شان از عدم باشد بلی

پاک همه ایشان شوند و در فشان

(دفتر اول)

ما زبان را ننگریم و قال را

ما روان را بنگریم و حال را

ناظر قلیبم اگر خاشع بود

گرچه گفت لفظ ناخاضع رود

زان که دل جوهر بود گفتن عرض

پس طفیل آمد عرض، جوهر عرض

چندان سخن مولانا اوج می گیرد و جوهر همه ادیان را یکی

می نگرد و بیان می کند و با جرأت تمام به بشریت خام و نابالغ آگاهی

می دهد و می فرماید که آی آدم ها:

چند از این الفاظ و اضممار و مجاز

سوز خواهم سوز، با آن سوز ساز

آتشی از عشق در جان بر فرورز

چار کس را داد مردی یکدم

آن یکی گفت این به انگوری دهم

آن یکی دیگر عرب بد گفت لا

من عیب خواهم نه انگور ای دغا

آن یکی ترکی بد و گفت این بتم

من نمی خواهم عنب خواهم اژم

آن یکی رومی بگفت این قیل را

ترک کن خواهیم استافیل را

در تنازع آن نفر جنگی شدند

که ز سیر نام ها غافل بندند

مشت بر هم می زدند از ابلهی

پر بدند از جهل و از دانش تهی

صاحب سری عزیزی صدر زبان

گر بدی آن جا بدادی صلحشان

(دفتر دوم)

این خودگویای این است که مردمان پیرو ادیان عبارات و الفاظشان

مختلف است، اما مرادشان یکی است و جدا این گونه است که:

در کف هر کس اگر شمع بی بدی

اختلاف از گفتشان بیرون شدی

(دفتر سوم)

و حقیقتاً این چنین است:

از نظرگاه است ای مغز وجود

اختلاف مومن و گبر و یهود

(دفتر سوم)

کاشکی هستی زبانی داشتی

تا زهستان پرده ها برداشتی

(دفتر سوم)

پیر بلخ آگاهانه به اتحاد فرامی خواند و بشریت را به حقیقت یگانه

واحد که جوهره آن در همه ادیان یکی است دعوت می کند.

خود ندا آن است، و بین باقی صداست

ترک و کرد و پارسی گو و عرب